

برفته آب و زمک ازت هر باغ
 ز سر چادر گلنده نستر ترا
 انار آن تاج تارک نازین را
 درد نیشل چو وقت خنده بینی
 بر آن خوبان بست ترا شمای
 نشسته بر ترح زردش خجای
 زرد سستی نج در آب منمل
 جنار از دست برد دیدی
 نکودی دست خود را تا با کون
 بهار آنت عالم از آن این
 درین غم خانه بلاغم چون زید کس
 بیکتی در نشانه خرمی نیت
 نباشد کسر بر از نار جیبی

که کرده غرقم در غون از غوا ترا
 چرا ز پیشم زان شک نسیم
 بجان آغشته لاله دین در دست
 تما از تیغ خور سوراخ سوراخ
 سین در گند رخ تیر نمانخ
 غم جان کاه مرغان کوه بر کوه
 که مین در جبهان آسودا کوه
 که خوش آنکو غم این باغ کم کوز
 کزین جنر کسی تا در بر دن
 بیادی از خزان کیر اعتبارش
 برین رخ زردی برک ز از ترا
 که یار از یار و جفت از جفت طاعت
 که دوری بعد نزدیکی ضرورت
 که افکنده ز با سست در دوا ترا
 چرا سبیل پریشانست در دم
 بنفشه در کبودی سوگوار است
 صنوبر بادلی کشته بهدشکل
 زکی پر دین پست در دی کلین
 درختان از صبا در رقص اندوه
 بود کوه کوزمان قمری ز هر سو
 هزاران ماهاران نغمه درد
 مطلق فاقحه کردن پیکنبر
 جهان را دیدی و فصل بهارش
 بهین دم سردی باد خزان ترا
 دم آن سرد از درد فرات
 رخ این زرد از اندوه دورت

بروز